

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نېاشد تن من مېباد      بدین بوم وېر زنده یک تن مېباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهمیم      از آن به که کشور به دشمن دهمیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Social

اجتماعی

تیمور شاه تیموری

المان – 10 فبروری 2012

## خیمه نشینان پایتخت



در شهر ازدحام و جمع و جوش همیشگی وجود ندارد. اما عجله و شتاب طور آشکارا در همه جا و همه کس دیده میشود. برفباری از روز قبل توقف نموده و با صاف بودن آسمان سرما به شدت خود افزوده است. هرگاه به ترماتر نظر انداخته شود درجه منفی ده؛ یعنی ده درجه زیر صفر را نشان خواهد داد. آخرین اشعه زرد رنگ آفتاب در آهنبوش تعمیرهای بلند و شاخه های عربان درختان تجلی میکند. مردان کارگر، فروشندگان دوره گرد و دکان دارانی که دکانهای خود را بسته اند بعضاً دسته جمعی به یک سمت و بعضاً مقابل هم با عجله و شتاب هرچه ترماتر جانب خانه های خود روان اند تا هرچه زودتر خود را از رنج سرما نجات دهند. روشنی ای که از انعکاس سفیدی برف برمیخیزد با سیاهی که پیشتاز و طلایه

لشکر شب است در نبرد است. سایه درختان عریان مثل اشباح هولناک در روی بستر برف دیده میشود و چند زاغی که از اینطرف و آن طرف طعمه های فرسوده ای در نول خود دارند نیز پرواز نموده بعضی بالای دیوارهای کهنه نشسته و بعضی در تاریکی شب گم شده اند. و سکوت مطلق حکمفرماست. در یک سمت دیگر در یک سطح نسبتاً وسیع در بین سفیدی پهن و گسترده برف لکه های سیاه دیده میشوند که این لکه ها بعضاً خرد و بعضاً بزرگتر هستند و اینها عبارتند از خیمه های مهاجران و پناهندگان داخل مملکت که منزل و مأوی خود را بر اثر هجوم طالبها و یا بمبارد طیاره ها از دست داده و از ترس جان فرار کرده اند. و یا مهاجرانی که به پاکستان و ایران هجرت کرده و از آنجاها به عنف و جبر رانده شده اند، اکنون آمده اند و در زیر تکه های سیاه که با یک و یا دو چوب عمودی بلند نگاه داشته شده و ما آنها را خیمه میگوئیم زندگی میکنند. اطراف این خیمه ها را برف ضخیمی احاطه کرده که راه رفت و آمد بین خیمه ها مسدود است مگر اینکه پاها تا بالاتر از بجلک در برف فرو رود. از هیچ یک ازین خیمه ها نه دودی بلند است نه صدائی؛ گوئی هیچ موجودی درین جاها ساکن نیستند. اما برخلاف تصور عده ای موجودات جاندار و یا نیم جان در داخل این بیغوله ها میولند، رنج میبرند و آنچه از زمین و آسمان بالای شان آمده است تحمل میکنند. اینها موجودات رنج دیده ای هستند که هر فرد و یا هر خانواده سرنوشت خاص خود را دارد. اینها باثر جنگ مداوم، باثر گلوله و مین و بمباردمان دار و ندار و حتی عزیزان خود را از دست داده اند گاهی بخارج و گاهی بداخل مهاجر هستند و با بدترین شرائط زندگی یا بهتر است بگوئیم بین مرگ و زندگی در تلاش هستند. در بین هریک ازین چادرهای ژولیده از 5 الی ده نفر بنام خانوار زندگی میکنند. و شبانه مانند رمه های گوسفند یکی بالای دیگر میخوابند تا از حرارت همدیگر استفاده نمایند. اینها درین ایام زمستان و شدت سرما بدون از کمک ارباب خیر عایدی ندارند. و چنان هم نیستند که فقط و فقط به کمکها چشم دوخته باشند. بلکه جوانان و پیران حتی اطفال و زنان شان برای بدست آوردن کار و عایدی همیشه در تلاش هستند و با آنکه هر نوع کار پر زحمت و مشقت را قبولدار هستند؛ بهر دری که سر میزنند کاری برایشان پیدا نمیشود.

در تابستانها وضعشان نسبتاً بهتر است. میتوانند از زباله دانیها اشیائی مثل پارچه های کاغذ توته های چوب و پارچه های کهنه بحیث هیزم دیگدان خود جمع کنند. جوانان شان موتر شوئی و حمالی میکنند و در فصل جواری جواری بریان بفروش برسانند. اما در زمستان با آنکه به ضروریات اولی دیگر از قبیل محروقات، لباس و غیره ضرورت دارند کارهایی که در تابستان میتوانند اکنون نمیتوانند. بناءً وضع شان بسیار خطرناک است. کمکهایی که برای اینها میرسد متقاطع است. گاهی در یک ماه و گاهی در دو ماه هم یکبار نمیرسد، آنهم از مواد مهم و ضروری به نیکبخت میرسد و به کمبخت نمیرسد. اکنون که شدت خنک است از کمکهای مواد غذایی که پانزده روز پیش صورت گرفته بود برای هیچ کدام چیزی باقی نمانده و همه مضطرب و هراسان اند. حتی به آب نوشیدن نسبت نداشتن ظروف و امکانات، دسترس ندارند. چند خانواری که من در باره آنها بحث میکنم و در یک محدوده زندگی میکنند. نسبتاً باهم اتفاق دارند و یکی بدیگری کمک میکند. دربین اینها یک مرد با تجربه وجود دارد که سابق در ولسوالی مربوط خویش قریه دار بود اکنون نیز همین چند خانه وار او را قریه دار میگویند. این قریه دار میکوشد از حال و احوال فامیلهای دور و پیش خود خبر باشد. در امور بدیگران مشوره میدهد، نام نویس مستحقین درجه اول را در توزیع کمکها او ترتیب میدهد. و هرگاه از خود چیزی داشته باشد بدیگران میدهد و همه به او اعتماد دارند.

امروز صبح یک جلسه در خیمه قریه دار به شمول همه پدران و مادران دائر گردیده بود. همگان مضطرب و هراسان بودند خاصاً مادران نسبت به فرزندان خود سخت نگران بودند. درین جمعیت دو موضوع طرف بحث قرار گرفت. اول موضوع بی نانی و بی لباسی همه شان بطور عموم و دومی مریضی طفل پنج ساله یکی از فامیلها بنام محبوبه. صحبتهای زیادی

رد و بدل شد. از گذشته و حال گزارشهای گوشزد گردید. قریه دار گفت: «ما در سایه حکومت اسلامی زندگی میکنیم. حکومت‌های اسلامی مثلاً در زمان خلافت حضرت عمر و حضرت علی از احوال مردم خبر دار می‌بودند این خلیفه‌ها شخصاً در عقب دروازه‌های مردم گوش میدادند تا از احوال مردم خبر شوند.» دیگری گفت: «زمامداران و پولداران اسلامی از پنج رکن اسلامی چهار آنرا قبول دارند، و زکات را که رکن سوم هم است قطعاً قبول ندارند و حج هم بخاطری می‌روند که مردم ایشان را حاجی بگویند.»

یکی دیگر از حاضرین لب به سخن کشود و از مردم دوستی اعلیحضرت امان‌الله خان غازی سخن به میان آورد. او گفت: «در یکی از شبها در محضر اعلیحضرت زمانی که مستخدمین دسترخوان پهن میکردند، یکی از حاضرین به سمع شاه رسانید، که در فلان کوچه شهر کابل چند فامیل بی‌بضاعت زندگی میکنند که هیچ چیزی برای خوردن ندارند. اعلیحضرت زیاد متأثر شد و همان شب را به نان خشک قناعت کرد و امر کرد دیگهای پخته را ببرند و بین همان فامیل‌ها قسمت کنند.»

این گفت و گوها اگر از یک طرف دل‌شان را تسلی میداد، از طرف دیگر قریه دار را جرأت بخشید تا تعهد نماید که همین امروز برود و دروازه تمام بنیادهای خیریه را بکوبد و کمک عاجل مطالبه نماید.

اما در مورد محبوبه جان طفل شیرین زبان و دوست داشتنی مادرش گفت که محبوبه دیشب سرش دور می‌خورد. و به آغوش من پناه آورد دقانی بعد لرزه سرپای اندامش را فرا گرفت، او چنان میلرزید که مرا با خود میلرزاند بعداً در یک تب شدید و سوزنده فرو رفت و تا صبح ناله میکرد و دو سه کمپل که از کمکها دریافت کرده ایم بدن سرد و لرزنده او را گرم و آرام نکرد. تا صبح او را به سینه خود می‌فشردم و بدرگاه خداوند دعا و استغاثه میکردم. همینکه روشنی صبح دیدم، برخاستم و پاره‌های کاغذ را آتش زدم و اسپند و بربو دود کردم. هرچه توته‌های پخته و یا پارچه‌های کهنه یافتم به سینه اش پیچانیدم و سخت بسته کردم. به سختی نفس میکشد و سخت مینالد.

این محبوبه دختر زیبا، هوشیار و شوخ و شنگی است که همه او را دوست دارند. قریه دار هم او را زیاد دوست دارد هر وقت او را ببیند جیبهای خود را می‌پالد و یک چیزی بدستش میدهد. قریه دار از مریضی ناگهانی محبوبه زیاد متأثر بود و بعد از آنکه اینطرف و آنطرف را پالید، چند عدد تابلت چرکیده بدست مادر محبوبه داد و گفت این پنسلین است به محبوبه بخوران اگر نزد داکتر بروی باز هم دوایش همین است؛ ان شاءالله خوب میشود.

قریه دار راست میگفت پنسلین دوی سینه بغل است مشروط براینکه تاریخش تیر نشده و تقلبی نباشد. و به مقدار کافی طور منظم به مریض داده شود. محبوبه ناله میکرد، میتپید و سر بدامان مادر میگذاشت و گریه میکرد. رنگ سرخش به زردی گرائیده بود و دور چشمانش یک حلقه کبود دیده میشد. پرخانه‌های بینیش شگفته بود و در هر نفس کشیدن صندوق سینه اش ته و بالامیشد. مادر دوتا از تابلت‌ها را با یک پیاله آب که صرف برای محبوبه ذخیره کرده بود به مشکل به او خوراند. محبوبه میلرزید و هذیان میگفت/ وقتی روز به پایان رسید و سیاهی شب کم کم همه جا را فراگرفت حال محبوبه بدتر شد مادرش هریکین را روشن کرد و پدر و برادرانش همه دور محبوبه جمع بودند. از خنک میلرزیدند و به محبوبه نگاه میکردند. ناگهان سر و کله قریه دار پیداشد، او خوشحال بود و مژده داد که یکی از نهادهای خیریه برای فردا به او وعده کمک داده است. مگر وقتی محبوبه را به آن حالت دید بسیار غمگین شد. و بالای سر محبوبه نشست. زنهای پیر و جوان از دیگر چادرها نیز آمدند و دور محبوبه جمع شدند و مشوره نمودند که هرگاه ممکن شود او را بکدام شفاخانه و یا نزد کدام داکتر ببرند، هیچ یک وسیله و یا امکانات عملی در دست نداشت. فیصله برین شد که فردا صبح وقت هر طور که میشود او را در بغل و یا تخته پشت به یک شفاخانه انتقال دهند. اما محبوبه میتپید و انتظار

فردا را نکشید. به سختی نفس میکشید و بعد از اینکه یک نفس گرفتگی شدید و تشنج به او دست داد چند مرتبه دهنش باز و بسته شد. یک نفس عمیق کشید و سرش به یک جانب خم شد. بلی! محبوبه زیبا انتظار فردا و شفاخانه را نتوانست بکشد. دیگران رفتند و مادر که دیشب جسم داغ و ملتهب محبوبه را در آغوش داشت، امشب پیکر سرد و بیجانش را در بغل گرفت و از خود دور نکرد. فردا صبح همه جمع شدند اینها هیچ یک گریه نمیکردند زیرا همه شان بحالت مرگ تدریجی قرار دارند؛ گریه برای کسی سر داده شود که از یک زندگی مرفه و نوش و نعت محروم گردد. این فامیل های آواره با دیدن وقائع زیاد از این قبیل دلهای شان سخت شده و هرکدام فکر میکند که در پرتگاه مرگ قرار دارد مگر مادر محبوبه که او را بحالت ضعف خوابانیدند.

علی الصباح یکی دو نفر از جوانها بیل بدست گرفتند و سینه خاک را شگافتند و محبوبه را در آنجا در پهلوی چندین نامراد دیگر همشکل خودش خوابانیدند. اکنون بیست برج دلو و شست و شکست شده بود محبوبه را در کنار چندین گور همشکل دیگر خاک سپردند و محبوبه انتظار شست و شکست را نیز کشیده نتوانست.

تیمور شاه تیموری – المان